

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

علی پورصفر (کامران)
۱۶ جنوری ۲۰۲۲



علی پورصفر (کامران)

حوادث قزاقستان را چگونه باید دید؟

بحثهایی که درباره حوادث قزاقستان صورت گرفته با حواشی معینی همراه است که در نهایت حکایت از دو دیدگاه به شدت متضاد با یکدیگر دارند. تضادهایی که در تحلیل نهائی تنها یک جهت از جهات چندگانه آن به واقعیت و حقیقت نزدیکتر است و شاید حتی منطبق با آنها بوده باشد.

مارکوس اورلیوس، امپراتور رواقی مسلک روم نوشته بود: این تصور که فسادناپذیر باشی، چندان اهمیتی ندارد، مهم این است که اصلاحپذیر باشی. تلاشی اتحاد شوروی به مثابه لنگری که نقطه ثقل نیمی از جهان را تشکیل می داد، حادثه اجتناب پذیری بود که به دست تنزملطلبان و رؤیایرستان و خطاکاران و سوسیال دموکرات های آبرویافته و کناسان و مزدوران و خائنان به مرحله غیرقابل اجتناب و برگشت ناپذیر رسید. چنین رفتاری علیه نظامی که هنوز بخش اعظم قابلیت اصلاح و بازسازی اش به کار گرفته نشده بود، کودتائی علیه موجود بالفعل اصلاح پذیر و موجودیت بالقوه بلوغ یابنده ای بود که قابلیت های درونی و درونزای آن از یکسو، و همراهی های میلیون ها انسان معذب از مظالم دائم التزاید امپریالیسم و ارتجاع و دیکتاتوری های ریز و درشت تحت الحمايه آنها از سوی دیگر، قدرت بی کرانی برای ساختمان آینده ای درخشان تر از تمامی ادوار انقلابی اجتماعی دیگر داشته است. این حقیقت را می توان از ابراز ندامت فرانسیس فوکویاما از شکرخواری معروفش درباره پایان تاریخ و دوام و بقای سرمایه داری تا ابدیت تشخیص داد.

آری همه اشیا مادی تا پیش از آن که روندهای اساسی تخریب و انهدام بر آنها مسلط نشده باشند، قادر به بازسازی خود هستند و اگر چنین قابلیت انکار شود و یا در معرض هجوم انواع ویرانگری های عمدی قرار بگیرد ناگزیر به حوادثی منتهی می شود که به مراتب زنده تر از حوادثی است که شاید در دوران بازسازی آن شیء پیش آید. آیا جهان بشری در سی سال گذشته که شوروی از گردونه تاریخ خارج شده، وضعی غیر از این داشت؟

آیا از میان تحولات بی شماری که جهان بشری طی این سی سال به خود دیده، سهم ارتجاع و عقبگرد، بیشتر از سهم ترقی و پیشرفت نبوده است؟

آیا تلفات انسانی در سی سال گذشته با وجود این که مقدرات ترقی بشر و ابزار صیانت انسان از خود نسبت به همین مقدرات و ابزارها در بیست سال پیش از تلاشی شوروی غیرقابل قیاس است، بیشتر از تلفات انسانی نسبت به همان بیست سال پیش از سقوط شوروی نبوده است؟

اگر فروپاشی شوروی، ضرورت تاریخ بود، پس چرا روندها و ضروریات ناظر بر تشکیل اقتدار جهانی رقیب امپریالیسم - نظیر چین- همچنان برقرار است و قدرتی به مراتب بیشتر از دوران شوروی دارد؟

و چرا پیروزمندان در جنگ سرد با شوروی، عاجزانه از هر نیروئی که پلیدتر و کثیفتر از آن وجود ندارد، خواستار همکاری و همراهی با خود در مبارزه مرگ و زندگی علیه چین و روسیه می‌شوند؟

بله، کناسانی همچون نورسلطان نظربایف و بوریس یلتسین و آن ترکمن مخبط که ترهات ذهنی خود را بر الواح زرین به آسمان فرستاد و سایر گورکنان شوروی سابق، همان کاری را با کشور پهناور شوروی انجام دادند که محمدعلی جناح با شبه‌قاره هند. همان‌گونه که او مؤسس کشور پاکستان شد تا کشوری برای حکومت کردن بر آن داشته باشد، کناسانی که شوروی را در خاک کردند، یعنی همانانی که شوروی را بدانجا رسانیدند که دفنش کنند، هرکدامشان می‌خواستند کشوری را برای سلطنت جمهوری‌نمای خود داشته باشند.

غرب در این معامله درست همان تصویری را داشت که آن بانوی معروف در داستان مثنوی مولوی. لذت فروپاشی شوروی و پیروزی جهانی در جنگ سرد، حوزه بینائی محدود امپریالیسم را چنان کاهش داد که حتی تاریخ روسیه و چین و هند و ایران و الجزایر و تاریخ فاشیسم هیتلری و موسولینی را از دیدرس او خارج کرد و نتوانست ببیند که مردم یعنی توده‌های مردم: «خشمشان روی با شاهان و مهرشان را روی با ناتوانان و فرودستان است» (اندرزنامه اردشیر بابکان)، و نتوانست ببیند که: «عامه خلق، ضعفا را به طبع دوست دارند و اقویا را دشمن» (مرزبان‌نامه، باب چهارم).

امریکا در این معامله، همان شاهان منفور مردم و عامه خلق بود که روسیه را ضعیف می‌خواست تا آرزوی هیتلری را این بار به طرز دیگری تحقق بخشد. مردم روسیه این را دریافته بودند و به خودی خود دوستدار هر آن وضع و عاملی شدند که می‌توانست موجب اعاده حرمت و اقتدار سابق کشورشان در جهان شود. ستایشی که اکثریت مردم روسیه امروزی نثار ستالین می‌کنند، بازتاب همین واقعیت است و این که ولادیمیر پوتین اعلام می‌دارد که بنا به درخواست کهنه سربازان جنگ ستالین‌گرا و برای احترام به مبارزانی که برای نابودی فاشیسم جان باختند و بزرگداشت فرمانده آن جنگ دوران‌ساز یعنی شخص ستالین، نام شهر ولگاگراد در هفته اول فبروری هر سال به نام ستالین‌گرا نامیده شود، پذیرش اعتبار جایگاه ستالین همچون مؤسس عظمت تاریخی برای خلق‌های روسیه و شوروی است. موضوع گفتار این یادداشت البته ستالین نیست، هر چند که من برای او – با همه خطاها و اشتباهاتی گاه سنگین که توسط او یا توسط حزب کمونیست و دولت شوروی در زمان او صورت گرفت – در تاریخ بشر جایگاهی والا و ستوده قائم اما این مبحث و تعلق شخصی از حوزه این مقال خارج است و باید در جای دیگری به بحث و مذاکره گذاشته شود اما به هر حال به قول ملک‌الشعراى بهار:

کاین مثل یادگار پیشین است:

هر که را سر بزرگ، درد بزرگ

باری امپریالیسم غربی که منتظر تکمیل روند عبودیت روسیه در برابر خود بود، با مشاهده عدول تدریجی و رشد یابنده جانشینان بوریس یلتسین، اینان را رویزونیست نامید و خواستار بازگشت روسیه به همان تعهداتی شد که خوک مزرعه ارول یعنی همان یلتسین بر عهده گرفته بود. اما هر چه که بیداری نسبی ناسیونالیسم اعتدالی روسیه بیشتر شد، بیزاری از تفوق امریکا بر روسیه نیز افزایش یافت و غرب برای توقف چنین روندی جز جمع‌آوری نیرو در اطراف روسیه

برای خود و بسیج مخالفان روسیه در جهان و انتشار بی‌محابای روس‌هراسی و روس‌ستیزی بیمارگونه و وحشیانه، چاره دیگری برای خود ندید چرا که روسیه وارث چنگ و دندانی بود که به قول گوربچوف – این یهودای جهان بشری – فقط اگر دست به انتحار اتمی می‌زد، می‌توانست دستکم سه بار تمام کره زمین را به‌طور کامل نابود کند.

چنین نیروی مهیب و مخوفی امکان هرگونه ترکتازی و عرض اندام‌های گزافه و تهدیدات جدی را از تمام غرب سلب کرده است. غرب ناگزیر از مقابله با رشد روسیه و متحدان بین‌المللی اوست؛ پس باید به هر ترتیبی به‌جز جنگ‌افروزی عمومی، مانع از پیشرفت آن شود. انواع و اقسام عملیات تروریستی آدم‌کشان چینی و راه‌اندازی انواع جنبش‌های شبه‌ملی و عملیات گوناگون برای تجزیه مناطق معینی از قلمرو روسیه و ترغیب برخی دولت‌های شوروی سابق به اعلام خصومت و انزجار از شوروی و روسیه و پذیرش دولتک‌های بی‌مرام و مزدورصفت بالتیک در پیمان ناتو و راه‌اندازی انقلاب‌های مخملی در برخی از همین کشورها که هنوز مناسبات‌شان با روسیه خصمانه نشده بود، بخشی از تمهیدات غرب برای محاصره روسیه و بازگرداندن دولت این کشور به مدار دلخواه امپریالیسم امریکا بوده است.

آنچه که روسیه امروز را برای برخی از دولت‌ها و کشورهای مستقل جهان اهمیت می‌بخشد، کوشش دولت این کشور به دفع یکجانبه‌گرایی بین‌المللی است. روسیه از این بابت، صادق و صمیمی است، زیرا که حیات و ممانعت روسیه و دولت ملی این کشور – دولت ملی به معنای تاریخی آن – منوط به زوال یکجانبه‌گرایی بین‌المللی است. روسیه با هر کشوری که در این مسیر تمسیت می‌کند، صادق و صمیمی است. انکار این حقیقت، جز هم‌کلامی با تنها قدرت متجاوز کنونی جهان یعنی امریکا و نوچه‌هایش چیز دیگری نیست.

اعلامیه مهوع دبیرکل ناتو را خوانده‌ایم: درهای پیمان ناتو به روی همه کشورها علی‌رغم میل روسیه باز است و ما برای عضویت کشورها در ناتو از روسیه اجازه نمی‌گیریم.

راستی چرا ناتو باید تا این اندازه به مرزهای روسیه نزدیک شود؟ پاسخ این سؤال روشن است: پیش‌دستی در هر جنگی نسبت به روسیه و نابودی فوری همه منابع تهجمی و تدافعی روسیه و مصونیت متجاوز از انتقام‌جویی نظامی روسیه. همچنین با تضعیف روسیه، تکلیف ستیزه با چین نیز روشن می‌شود و غلبه نظامی بر آن – اگر بخواهد که پیشتازی اقتصادی خود را همچنان حفظ کند و رقابت با غرب امپریالیستی را ادامه دهد – آسان‌تر خواهد شد. حوادث قزاقستان نیز در همین راستا قرار دارد.

تردیدی نیست که وضع عمومی مردم قزاقستان، بسیار نامساعد و آزارنده است و این بسیار طبیعی می‌نماید. کناسانی همچون نظربایف، حکومت شخص خود و همپالکی‌های نوظبیه‌شان را می‌خواستند و جز ستمگری و تعدیات شبه‌قانونی علیه مردم و بی‌اعتنائی به حوائج و خواسته‌هایشان و سرکوبی هر اعتراض حقه و تبعیت از احکام و دستورات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و کاربرد کثیف‌ترین نسخه‌های اقتصادی سیاسی نئولیبرالیسم کار دیگری نمی‌کردند. بنا بر این، احتمال بروز هرگونه اعتراضی کاملاً پذیرفتنی بوده و هست. اما انتقال سریع این اعتراضات به تحولاتی شبیه انقلابات مخملی که همه آنها علیه روسیه و مناسبات عادی دولت‌های مفروض با روسیه بود، هیچ نسبتی با انگیزه‌های اعتراضات مردم و مطالبات آنان ندارد. و اتفاقاً همین گرایش‌هاست که موجب نگرانی دولت‌های نظیر روسیه، بلاروس، ایران و چین است که در نهایت مخالف یکجانبه‌گرایی بین‌المللی هستند.

تغییرات اوکراینی در قزاقستان، محاصره طراحی شده و اندیشیده روسیه توسط نوچه‌های غرب را تکمیل و یا تقویت می‌کند و همین خطر می‌تواند موجب واکنش جدی دولت روسیه در برابر حوادثی شود که هرچند بنیادهای اجتماعی درونی دارد، اما حدت‌گیری و جهت‌یابی و پیروزی‌های آن به‌شدت بیرونی و به‌سود بیگانگان ضد روس و ضد چینی است.

غرب در این سه ساله، دوسه بار دیگر هم چنین اعمال رسوائی را مرتکب شده است. اعتراضات بورژوازی استعماری هانگکانگ که با صراحتی غیرمعمول خواستار مداخله آمریکا در هانگکانگ و رهائی این قلمرو از «استعمار» چین کمونیست شده بود؛ یا رئیس‌جمهور تراشی در بلاروس و گزینش برخی از فرومایه‌ترین مزدوران سرمایه بین‌المللی در بلاروس به عنوان رئیس‌جمهوری موقت این کشور بخشی از همین طراحی‌ها بوده است.

عملیات آمریکا در بلاروس و قزاقستان درست شبیه همان عملیات رسوا و کثیفی است که آمریکا در ونزوئلا انجام داد. سوءاستفاده از بحران غذا و انرژی در ونزوئلا، که خود آمریکا موجب آن است، و حضور گسترده در میان مردم معترض به وضع اجتماعی - اقتصادی نامساعد ونزوئلا، که آن نیز دست‌پخت دولت آمریکا و مزدوران منطقه‌اش بود و گزینش مردک خودفروخته‌ای به نام گوایدو به عنوان رئیس‌جمهور موقت و تأیید حکومت خیالی او توسط اتحادیه اروپا و همه مزدوران دولت آمریکا و خشنودی همه روس‌ستیزان و روس‌هراسان از چنین ریاست جمهوری و چنین تحولی. اخباری که از قزاقستان آمده چنان عجیب است که حتی غیرقابل باور می‌نماید. برخی از درخواست‌های قطعنامه‌ای که در یکی از میتینگ‌ها اعلام شده عبارت بود از: «آزادی تعدد زوجات» که خواسته همه آدم‌کشان بنیادگرای اسلامی نظیر داعش و طالبان و بوکوحرام است؛ «تغییر خط و زبان رسمی روسی و انتخاب خط لاتین» - شبیه همان خطی که در جمهوری آذربایجان و جمهوری ترکیه معمول است - به جای خط سیریلیک؛ «خروج قزاقستان از کلیه پیمان‌ها با روسیه»، «خروج از اتحادیه اوراسیایی»، «افزایش پیوندها با دولت‌های ترک به‌ویژه با دولت ترکیه» که خود نشان از حضور مخرب پان‌تورکیسم در حوادث قزاقستان دارد و یکی از بدترین‌هاشان درخواست از غرب و به‌ویژه دولت آمریکا برای مداخله در قزاقستان و اخراج روسیه از این کشور است.

چنین خواسته‌های احمقانه‌ای را فقط دولتمردان آمریکا و مأموران سیا مطالبه می‌کنند. آیا همین درخواست‌ها نشانه دخالت وسیع آمریکا در حوادث قزاقستان نیست؟

منطق سیاست به مردم وطن‌خواه و بشردوست و انقلابی می‌گوید، هنگامی که حدت تضادها منحصر به مواردی خاص و معین شد، شکل و جهات مبارزه اجتماعی علیه تضادها نیز تغییر می‌کند و متناسب با حدت‌ها و شدت‌های پیش آمده، شکل می‌پذیرد. بگذارید تأیید این نظر را از جواهر لعل نهرو، رهبر برجسته حزب کنگره و استقلال هند تقدیم کنم: «تغییر ناگهانی که به علت حمله المان به دنمارک و ناروی در وضع جنگ اروپا پیش آمد و کمی بعد، سقوط حیرت‌انگیز فرانسه، در هند تأثیر عمیقی به وجود آورد ... کنگره که در آستانه اعلان نافرمانی عمومی بود، هنگامی که موجودیت انگلستان به مخاطره افتاده بود، نمی‌توانست به چنین نهضتی بپردازد ... رهبران کنگره همه مخالف آن بودند که از موقعیت مخاطره‌آمیزی که برای انگلستان پیش آمده بود، سود بجویند و این نظر خود را علناً اظهار می‌کردند. به این جهت هرگونه صحبت درباره نافرمانی عمومی موقتاً کنار گذاشته شد ... حتی گاندی نیز با پیشنهادهای ما برای کمک به مساعی جنگی، مخالفت نکرده بود و در آغاز جنگ به نایب‌السلطنه گفته بود که کنگره فقط می‌تواند کمک اخلاقی خود را برای جنگ تقدیم دارد (نهرو، کشف هند، ص ۷۲۶ - ۷۲۸).

دوستان بزرگوار، آیا نباید به چنین تجارب ارزنده بشری و جهانی اعتماد کرد و نباید از آنان آموخت؟ و اگر کسانی باشند که گمان دارند این تجارب، حیطة محدودی دارند و قابل اتخاذ نیستند ناگزیر باید گفت:

هر که نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

منتشر شده در کانال تلگرام مجله دانش و امید